

دکتر سید عطا... مهاجرانی

به نام خداوند جان و خرد  
با سلام و احترام حضور برادران و خواهران گرامی، من هم  
به سهم خودم خوشبخت هستم و شادمان که این توفیق را پیدا  
کردم در این محفل که محفل شاهنامه پژوهی است و همینطور  
قدرشناسی از شاهنامه پژوه، جناب آقای مهندس جیحونی  
شرکت کردم و همه ما بهره گرفتیم از مطالبی که گفته شد و به  
خصوص این فضایی که آقای سعیدی در این مرحله آخر ایجاد



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

# پیام ششمین نامه فردوسی

کرد، این فضا فضایی است که [نشان می دهد] مردم ما،  
ایرانیان، نیاکان ما، شاهنامه خوانها، شاهنامه نمی خواندند، با  
شاهنامه زندگی می کردند. خواندن کتاب یک چیز هست، زندگی

کردن با کتاب چیز دیگری است. دی ماه سال ۱۳۵۳، من در یک محلی کار می‌کردم - دوران دانشجویی در اصفهان - از آن محل آمدم کنار زاینده‌رود که البته پرآب بود، همینطور که قدم می‌زدم. برف هم می‌بارید؛ مرحوم صمصام را من دیدم با یک اسب مثل یک قصر، کنار اسب ایستاده بود و یک مقدار هم گویی تکیه کرده بود به اسب، با چشمانی که پر از خواب بود و پر از بیداری. من سلام کردم و احوال آقای صمصام را پرسیدم. چند مرحله ایشان را در بعضی جاها دیده بودم. این دیدارها موجب شد که در آن ساعاتی که ساعت دیروقت هم بود. گمان می‌کنم شاید ساعت حدود ۲/۵ تا ۳ بامداد در دی ماه، در آن سردی و هوایی که قابل پیش‌بینی است. گفتم آقای صمصام، از کجای شاهنامه بیشتر خوست می‌آید؟ کجای این کتاب را بیشتر پسندیدی؟ «داستان رستم و سهراب»، کجای داستان رستم و سهراب؟ «در همان جایی که رستم در آغوش سهراب است و با رستم صحبت می‌کند».

کنون گرتو در آب ماهی شوی

و یا چون شب اندر سیاهی شوی

و گر چون ستاره شوی بر سپهر

بسبری ز روی زمین بساک مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من

چو بیند که خشت است بالین من

بعضی مثل یک طوفان در حلقوم و سینه‌اش ترکیب و شروع کرد به گریه کردن، به گونه‌ای که روی محاسن بلند صمصام که شبیه ریش رستم هم بود، کاملاً غلتیدن اشک را می‌شد دید. پیدا بود فردی مثل صمصام که خوب یک رند بود با همه جامعیتی که می‌بایست، وقتی شاهنامه می‌خواند، همین بخش‌هایی از هفت‌خان که آقای سعیدی برای ما خواند، مرشد‌هایی که در اصفهان وقتی داستان رستم و سهراب را می‌خواندند به تعبیر مرحوم همایی از چشمان مردان یک من اشک می‌گرفتند و زنان مجلس چندین من طلا. زن‌هایی بودند که وقتی داستان رستم و سهراب به سهراب‌کشان می‌رسید، النگوها و گردن‌بندها را به وسط مجلس پرتاب می‌کردند و همه مجلس هم گریه می‌کردند. خوب چه اتفاقی افتاده که یک کتاب می‌تواند این‌گونه تا عمق زندگی مردم راه پیدا بکند. من گمان می‌کنم این سخن، بالطبع سخن معمولی نیست که یک کتاب، کتاب زندگی می‌شود. البته

تردیدی نیست که کتاب زندگی منحصر به شاهنامه نیست. کتاب‌های دیگری هم هستند که دیگر مردمان با آن کتاب زندگی می‌کنند.

چون خانم بهفر فرمودند که طولانی‌ترین حماسه جهان، شاهنامه است [می‌گویم] یک حماسه دیگری [به نام] حماسه ماناس هست متعلق به مردم قرقیز که ده برابر شاهنامه است. یعنی حدود نیم میلیون بیت، حماسه ماناس را دربرگرفته است. همه رنج‌ها همه شادمانی‌ها، همه بیم‌ها، همه ناامیدی‌ها، همه آرزوها و همه آرمان‌های قوم قرقیز در منظومه ماناس جمع شده است. این منظومه هم هزار ساله است و عجیب اینکه ریتم شعر ماناس یک شباهتی هم به شاهنامه ما دارد، منتها قدری تندتر است. وزن شعری شاهنامه که بحر متقارب است؛ فعول فعل فعل فعل، فعل فعل وزن شعری ماناس، فَعْلُ فَعْلُ فَعْلُ فَعْلُ فعل است. ماناسچی کسانی بودند که در بین قوم قرقیز، تمام این نیم میلیون بیت را حفظ بودند. مردم که جمع می‌شدند اینها برایشان ماناس می‌خواندند. بعضی از فیلم‌های بعضی از ماناسچی‌های دهه‌های دوم و سوم قرن بیستم را من در بیشکک در قرقیزستان دیدم که وقتی این ماناسچی با یک شکوهی روحانی، با یک هیبت شگفت وقتی که می‌خواند، باران خیلی تندی می‌گیرد زن‌های قرقیز بچه‌های کوچک هم در آغوششان هست و گویی هیچکس مژه نمی‌زند. یعنی همه دارند گوش می‌کنند این شرایط را، پیرمردها، بچه‌های کوچک، بچه‌های بزرگ، انسان مجموعه شرایطی را می‌بیند که همه گویی دارند با یک کتاب زندگی می‌کنند. و عجیب این است که بعضی از ماناسچی‌ها وقتی که این منظومه را می‌خواندند گاه بیتی را فراموش می‌کردند و در اثر شدت غم که چرا این بیت را فراموش کرده‌اند دق می‌کردند و می‌مردند به خاطر اینکه ماناسچی می‌بایستی تسلطی که بر ماناس دارد باید یک تسلط معنوی باشد. این نقص را یک نقص معنوی تلقی می‌کردند شاهنامه در واقع هویت ملی و آیین ماست. و فردوسی چنین امکانی را پیدا کرده که شاهنامه را برای ما به یادگار بگذارد، اتفاق معمولی هم نیست. یک افسانه‌ای است که کروات‌ها دارند، کروات‌ها البته در سرزمین کرواسی زندگی می‌کنند یکی از داعیه این است که این قوم، قوم ایرانی هستند و اسنادی داریم که در دوران هخامنشی مردم این سرزمین جزو مردمانی بودند که خراجگذار ایران هخامنشی بودند. در

مهنابی یک هتلی در ساحل شهر دوبرونیک که شهر خیلی زیبایی است به وزیر فرهنگ کراوسی گفتم که اینجا مثل یک قطعه‌ای از بهشت می‌ماند. گفت اتفاقاً ما کروات‌ها یک افسانه‌ای داریم. افسانه ما این است که خداوند زمین را آفرید و بعد زمین را بین همه ملیت‌ها تقسیم کرد. هر ملتی سهم خودش را از خداوند گرفت. موقعی که تقسیم زمین تمام شده بود دیدند در می‌زنند، خداوند گفت که ببینید کیست که در می‌زند در این شب دیر هنگام، فرشتگان آمدند گفتند که یک پیرمرد روستایی کروات آمده و در می‌زند. گفت حالا که دیر وقت است، و مثلاً به او بگویید برود و وقت دیگری بیاید. گفتند پیرمرد نمی‌رود و با شما کار دارد. خداوند از او خواست که بیاید. پیرمرد آمد و گفت خداوند شما زمین را آفریدید، به همه ملت‌ها تکه‌ای از زمین را

بخشیدید، اما ما مردم کروات را فراموش کردید. خداوند دقت کرد دید که همینطور است به کروات‌ها زمین نداده، گفت خیلی خوب، من آن تکه‌ای از زمین را که برای خودم برداشته بودم به شما کروات‌ها می‌دهم. این تکه زمین که ما کروات‌ها در آن زندگی می‌کنیم و این همه زیبایی و رمز در آن هست، تکه‌ای از زمین بود که خداوند برای خودش انتخاب کرده بود. من

گمان می‌کنم غیر از زمین انسان‌هایی هستند که خدا برای خودش انتخاب کرده. شاهنامه این ظرفیت را دارد که بعد از هزار سال، آقای مهندس جیحونی در میانه راه یک کار دیگری، آن کار را رها می‌کند و بی تابانه و عاشقانه، عمر خودش را صرف شاهنامه می‌کند. آن اثر را دارد که آقای سعیدی با همین شرایطی که ما دیدیم آن قطعه از هفت‌خان را برای ما خواندند که گویی آقای سعیدی خودش رستم است و آقای سعیدی خودش رخس است و خودش در کویر قرار گرفته با همه آن مشخصاتی که شنیدیم. اینها تأثیر یک روح بزرگ است. و ما می‌دانیم که کار بزرگ محصول روح بزرگ است. ممکن نیست که کار بزرگی اتفاق بیفتد و این کار بزرگ محصول یک روح کوچک باشد. زاب خرد ماهی خرد خیزد. نمی‌شود در حوضچه یک خانه کوچک، نهنگ تربیت کرد. نهنگ طبیعی است که در اقیانوس‌ها

زندگی می‌کند. شعاع زندگی او، حیات او به گونه‌ای دیگر است و فردوسی چنین کسی است. کسی که این امکان را و این توفیق را پیدا کرده که در یک مقطعی از تاریخ یک ملت، به سرچشمه‌های پدید آمدن یک ملت نگاه می‌کند و با نگاه دیگر، آینده‌های دوردست را می‌نگرد. اینکه کتاب او زنده است و ما از او صحبت می‌کنیم و این صحبت کردن با او هم و صحبت کردن از او هم یک صحبت نمایشی و رسمی نیست. در واقع در خلوت خودمان، یک پژوهشگر در خلوت خودش، وقتی پژوهش می‌کند احساس می‌کند و همه ما احساس می‌کنیم که با این کتاب زندگی می‌کنیم. جریانی از این زندگی در این کتاب که زندگی ما هم موج می‌زند. چرا چنین است؟ من گمان می‌کنم که دلایل مختلفی می‌شود برشمرد که فقط به یک موردش اشاره می‌کنم و آن مورد این است که

### داستان‌های شاهنامه، اساطیر شاهنامه برای بیان قصه و افسانه و اسطوره نیست، پله‌هایی است برای اعتلای روح انسانی...

داستان‌های شاهنامه، اساطیر شاهنامه برای بیان قصه و افسانه و اسطوره نیست. پله‌هایی است برای اعتلای روح انسانی. همین هفت‌خان که اشاره شد، چرا در خان اول رستم خواب است؟ تماماً خواب خواب و حتی بی توجه در بیشه‌ای که بیشه شیر است. آنجا رستم می‌گیرد می‌خوابد. جایی که دروازه ترس

است و نگرانی و تشویش، گمان می‌کند که جای آرامش و امنیت خاطر است. رستمی که در خان اول کاملاً خواب است، در خان هفتم کاملاً بیدار است. و اتفاقاً دیو سپید است که در خواب است. در خان هفتم رستم مطابق همه قواعد جنگی می‌تواند دشمن را، دیو سپید را وقتی که در خواب است بکشد او را بیدار می‌کند. فاصله پهلوانی که در خان اول در خواب است و پهلوانی که در خان هفتم کاملاً بیدار است و دشمن را هم بیدار می‌کند و در بیداری با او می‌جنگد، یک فاصله عادی نیست. گویی این هفت‌خان، هفت مرحله است که در تکامل روحانی رستم اتفاق می‌افتد و پله به پله و مرحله به مرحله ما شاهد این اعتلای روحی هستیم. کما اینکه بعضی از بزرگان ما هم وقتی که داستان شاهنامه را بحث می‌کردند و پژوهش می‌کردند مثل سهروردی، گاه به این نکات اشاره کردند. این داستان‌ها در

خدمت تکامل روح انسان است، مثل داستان‌های قرآن مجید. در داستان‌های قرآن مجید قصه‌گو که خداوند است حضور دارد. یعنی در قصه همین‌جور که قصه را برای ما روایت می‌کند شما می‌بینید که خداوند قصه‌گو از یک زاویه‌ای همه قصه را می‌بیند و بعد هم برای ما توضیح می‌دهد. قصه یوسف را شما ببینید. ببینید داستان موسی را همین‌جور در لابلای قصه خداوند حضور دارد. در شاهنامه هم همین‌جور است. در لابلای قصه حضور فردوسی را پررنگ می‌بینیم. داستان فریدون را برای ما ذکر می‌کند.

فریدون فرخ فرشته نبود

ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

ز داد و دهش یافت آن نیکویی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

این سخن، سخنی نیست که متعلق باشد به هزار سال پیش. سخنی نیست که متعلق باشد به روزگار زندگی اساطیری فریدون. این سخن را یک جوان ایرانی در دهه اول قرن بیست و یکم هم که می‌خواند، احساس می‌کند که می‌تواند فریدون باشد. فریدون بودن یک مبانی و یک پشتوانه‌هایی دارد که آن مبانی و پشتوانه‌ها تمام نشده. خوب حکیم یعنی همین دیگر. یعنی کسی که قصه‌هایی را مطرح می‌کند و می‌گوید این قصه‌ها را برای یک معنی مشخص و روشنی است.

تو این را دروغ و فسانه بدان به یکسان روش زمانه بدان از او هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد خوب این حرف که از حرفی که امروزه فلاسفه نشانه شناس، هرمنوتیک مطرح می‌کنند عقب‌تر که نیست. این حرف قصه و افسانه و یک پیمانه‌ای است، دروغ نیست. گرز نهصد منی رستم دروغ نیست. به همین خاطر آن شنونده قهر می‌کند و احساس می‌کند که یک بی‌مروتی صورت گرفته. در ذهن آن، این دروغ نیست. رستم یک چهره‌ای است که یک ویژگی‌هایی دارد: بدل گفت آیا که این رستم است

و یا آفتاب سپیده دم است این سخن تهمینه است. خوب این آفتاب سپیده دم طبیعی است که اندازه‌ها و مشخصاتش، مشخصاتی است که متناسب است با همه آرزو، آرمان‌ها و امیدهای یک ملت. اگر یک ملت قرار شد که در یک نفر همه آرزوهایش را متجلی کند، آن یک نفر

اندازه‌هایش اندازه‌های ملی است. اندازه‌های فردی دیگر نیست. یعنی بایستی متناسب با شکوه و عمق تاریخی تمدنی و فرهنگی یک ملت زندگی بکند. چنانکه همین نگاه به قصه را مولوی هم دارد. البته من همینجا این نکته را خدمت برادر عزیزم آقای زهتاب عرض بکنم که ما همان‌گونه که فردوسی را داریم که نفر بعدی ندارد، مولوی را هم داریم که نفر بعدی ندارد. یعنی در واقع آن نفر بعدی را در مورد مولوی هم نمی‌شود گفت. چون فاصله‌ها خیلی فاصله‌های زیادی است. او هم وقتی قصه را می‌گوید همین‌جور نگاه می‌کند:

ای برادر قصه چون پیمانان ایست

اندر او معنی بسان دانه‌ایست

دانه معنی بگیرد مرد عقل

ننگرد پیمانان را گر گشت نقل

درست همان ویژگی فردوسی را در شاهنامه، مولوی هم در مثنوی دارد. در واقع کتاب کتابی نیست که یک پژوهشگر رسمی در گوشه‌ای نشسته باشد، یک مؤسسه پژوهشی هم سفارش داده باشد که این کار را انجام بدهد. یک کاری است که مستقیماً از عشق برخاسته. به همین خاطر حماسه جهان فردوسی چیزی کمتر از حماسه رستم نیست. یعنی در واقع شاهنامه‌ای که در اختیار ماست یک آینه‌ای است که فردوسی را به ما نشان می‌دهد. فردوسی که از رستم بزرگتر است. به خاطر اینکه رستم در واقع کسی است که طوفان‌ها و تلاطم‌های روح فردوسی است که او را شکل داده و در یک تقاطع‌ها و در یک مقاطع‌ای قرار داده که ما احساس می‌کنیم هویت ما به عنوان یک ایرانی چگونه شکل گرفته تقابل پهلوان با شاه، تقابل رستم با کاووس.

چرا دارم از خشم کاووس بساک

چو کاووس پیشم یک مشت خاک خوب این چه پهلوانی است که وقتی یک شاه مشخصاتش بی‌خردی است و بی‌مهری است و بی‌مروتی است، اصالت با پهلوان است. تقابل با اسفندیار یک شازده مغرور و بی‌خرد، تقابل با فرزند با سهراب که یکی از جذاب‌ترین و پرکشش‌ترین تراژدی‌های همیشه تاریخ تراژدی است، همه این ویژگی‌ها برمی‌گردد به یک سرچشمه‌ای که در واقع یک هنرمند بزرگ و یک حکیم است. هویت ما را دارد با سرانگشت خودش شکل می‌دهد و معماری می‌کند. حکیم هست یعنی چه؟

حکیمان چو کس نیست گفتن چه سود

در مقدمه شاهنامه است که در خلوت و تنهایی خودش، در غربت خودش، در کهنسالی خودش، این حکیم کیست که پل می‌زند بین دو پدیده که این هم کار هر کسی نیست. پل زدن بین خرد انسان و پل زدن بین عشق. پل زدن بین عقل و پل زدن بین دل. اگر ما توانستیم این را با هم نسبتش را برقرار کنیم، حکمت یعنی همین دیگر. فلسفه تجلی بخش خرد انسانی است. عرفان تجلی بخش عشق انسانی است. حکمت یک نقطه‌ای است که در واقع ما خرد را با عشق، خرد را با مهر آمیخته‌ایم. و بعداً هم کسی که چنین توانایی را دارد این توانایی اینجور نیست که سخن او یک چیز باشد، زندگی او چیز دیگر باشد. همانگونه که می‌گوید زندگی می‌کند. شما ببینید کتابی مثل شاهنامه با این عظمت به لحاظ چندی و چونی به

قول آقای دکتر کزازی منظومه‌ها و داستان‌های بزمی و عاشقانه شاهنامه با منتهای عفاف و لطفی که مطرح شده. موقعی که من در وزارت ارشاد بودم یکی از قصه‌نویسان قصه‌ای آورده بود، همکاران ما گفته بودند بخش‌هایی‌اش را نمی‌شود اجازه داد منتشر بشود. من نگاه کردم و دیدم حق با همکاران ماست. یعنی چند صحنه کاملاً پورنو در قصه ایشان

نوشته شده بود. من گفتم خوب چرا اینها را می‌نویسید. گفت به خاطر اینکه در واقع کمال می‌دهد به قصه‌ای که من نوشته‌ام. گفتم به نظر شما شاهنامه که این صحنه‌ها را ندارد کامل نیست؟ گفت باید بایستی یک مقدار فکر کنم. گفتم خوب چطور می‌شود که مثلاً یک نویسنده‌ای، یک هنرمند خلاق هزار سال قبل از ما وقتی دعا می‌کند هم زیبایی را تحسین می‌کند

سیه نرگسانت پر از شرم باد رخانت همیشه پر آرم باد این چه دعایی است که چشم را به سیه نرگس تشبیه می‌کند و روی و زیبایی را می‌ستاید و بعد هم می‌گوید این چشم چشمی است که شرم در درونش هست. رخ تو هم در واقع رخی است که آرم در او دیده می‌شود. رستم و تهمینه، زال و رودابه، بیژن و منیژه و به همین ترتیب در واقع در قصه‌های بزمی و

عاشقانه کاملاً ما احساس می‌کنیم که یک لطف و عفاف و همراهی در مجموعه این قصه هست. خوب این یک جور حکمت است که مطرح شده است و طبیعی است که ما در مقطعی که زندگی می‌کنیم از این زاویه هم بسیار به شاهنامه نیازمندیم. نکته دیگری که من خدمت شما عرض بکنم، گرچه وقت گذشته و ما همه منتظر هستیم که استفاده بکنیم از اساتید موسیقی که در جمع ما هستند، به نظر من شاهنامه و فردوسی کاری در روزگار خودشان کردند که ما نیاز داریم همان کار را در روزگار خودمان انجام دهیم. اولاً وقتی که ما این سخنان را مطرح می‌کنیم که شاهنامه چنین است، یک شنونده عاقلی می‌تواند از ما بپرسد پس چرا شما چنین هستید؟ خوب نمی‌شود یک ملتی که هزار سال پیش یک شاهنامه‌ای دارد که چنین است بعد هزار سال بعد زندگی می‌کند که چنین

است. خوب ما چه نسبتی پیدا می‌کنیم با چنین پشتوانه‌ای، ما چه استفاده‌ای کرده‌ایم از این کتاب که کتاب خردمندی است؟ خوب اگر ما هزار سال بعد از فردوسی به جای اینکه خرد را ترویج بکنیم خشونت را ترویج کردیم، پشتوانه فرهنگی و تمدنی یک ملتی وقتی هزار سال پیش یک شاهنامه است. اگر هزار سال بعد به جای ترویج خردمندی، به

جای ترویج مهر، به جای ترویج صلح، به جای ترویج دوستی، به جای ترویج مدارا ما خشونت، زدن، به هم ریختن یک سخنرانی، پرخاش کردن و هتک کردن یک نویسنده و به همین ترتیب کارهایی که شما شاهدید. متأسفانه هنوز هم تمام نشده. خوب پس چه نسبتی ما داریم ما آن کتاب؟

فردوسی در مقطعی که زندگی می‌کرد دو خطر جدی هویت ایرانی را تهدید می‌کرد. یک خطر خطر خشونت حکومت‌های ترک بود مثل غزنوی‌ها و یک خطر هم جمود خلافت عربی بود. یک طرف ما با جمود و جهالت روبرو بودیم به نام اسلام و یک طرف هم با قساوت رو به رو بودیم، به نام حکومت‌هایی که بالطبع پیوند خورده بودند با خلافت عربی و اتفاقاً این دو متکی بر یکدیگر بودند. یعنی خلافت در واقع

## هفت‌خان، هفت مرحله

است که در تکامل روحانی

رستم اتفاق می‌افتد و پله

به پله و مرحله به مرحله

ما شاهد این اعتلای

روحی هستیم...

عربی و خلافت اسلامی، متکی بود بر ترکان غزنوی. به همین خاطر هم شما می‌بینید که شخصیت معصوم و بسیار دوست‌داشتنی و پاک و پیراسته شاهنامه که سیاوش است اتفاقاً او از دو جانب آسیب می‌بینید، از طرف سودابه‌ای که تبار عربی دارد و افراسیابی که در واقع ترک است. به یک معنا یعنی کاملاً قریانی این دو جریان می‌شود. ما در دهه اول قرن بیستم هم با جمود و تحجر روبرو هستیم که یک نوع مخاطره جدی است برای حرکت کردن و هم با یک فرهنگ قلابی و البته متأسفانه اثرگذار غربی که همه آن مبانی و محتوای ما و هویت ما را در معرض تهدید قرار داده. شاهنامه مثل یک سدی است در برابر آن دو آسیبی که در آن مقطع فردوسی احساس می‌کرد ایران با آن روبرو است. این دو آسیب را هم ما با آن روبرو هستیم. البته یکی از راه‌هایی که ما [می‌توانیم] با این دو آسیب مبارزه بکنیم شناختن درست شاهنامه است. یعنی همچنان شاهنامه می‌تواند به ما این کمک را بکند که به راحتی موقعیت خودمان را درک بکنیم. و آنچه که در واقع بن شاهنامه است خردمندی است و این بن شاهنامه بن گرایش دینی هم هست. من گمان می‌کنم که این مطلب، مطلب قابل اندیشه‌ای است که در کتاب اصول کافی که مهمترین کتاب روایی ماست، به عنوان در واقع شیعه اگر ما در نظر بگیریم که مرحوم کلینی، سالک مثلاً ۳۲۸ یا ۳۲۹ تقریباً مقارن آغاز غیبت کبری آقا امام زمان در گذشته، و فرض بکنیم بالطبع حتی همین فصل نخست، کتاب العقل کافی را در همین مقطع سال‌های نزدیک به زمان فوتش تنظیم کرده باشد که البته یک فرض است تا زمانی که فردوسی مقدمه شاهنامه را نوشته، شش تا هفت دهه بیشتر طول نمی‌کشد. ممکن است البته یک دهه هم ما بیشتر در نظر بگیریم. در آنجا شما می‌بینید کتاب العقل، شروع یک کتاب روایی ماست. کتاب العقل مقدم بر کتاب التوحید است. بعد در این کتاب هم خداوند نخستین پدیده‌ای که آفرید خرد بود. اول ما خلق الله العقل. در مقدمه شاهنامه می‌بینید که نخست آفرینش خرد را شناس. اولین پدیده‌ای که خداوند آفرید خرد بود. در آنجا با ارزش‌ترین پدیده‌ها خرد است. در مقدمه شاهنامه هم خرد همین نقش را دارد. نخستین پدیده است که خداوند آن را آفریده با آن ویژگی‌ها که ذکر شده. و بعداً دین به یک معنا مساوی است با دوستی، مساوی است با مهر مساوی است با عشق. در شاهنامه هم ما

این تعبیر را می‌بینیم. به همین خاطر ما اگر بگوییم شاهنامه کتابی است که همه اساطیر و تاریخ ما را سامان داده. منتهی یک حکمت الهی که این حکمت الهی هم اسلامی است، هم ایرانی است، هم یونانی است، می‌شود در او پیدا کرد، در واقع کاملاً این ماده خام داستان‌ها در دستان فردوسی با یک نگاه حکمت الهی و البته همان دلبستگی که او داشته به عنوان نمونه با حضرت امیر که عجیب است که این هم مشترک است، به خصوص با این شعری که آقای بیابانکی خواند به اندازه کافی ما را احساساتی کرد. در مثنوی ما شاهدیم که یکی از تکیه‌گاه‌های مهم این روح بلند حضرت امیر است که به روشنی هم این را مطرح می‌کند و حتی با حضرت امیر صحبت می‌کند مولوی. در مقدمه شاهنامه هم ما شاهد این مسئله هستیم که به یک معنا می‌توان گفت همین تکیه‌گاه معنوی است که انسان‌ها را این چنین بزرگ می‌کند که تأثیرگذاری آنها مثل تأثیرگذاری یک دین می‌شود. ما در روزگار خودمان شاهدیم که اندیشه‌های بشری و اندیشه‌های زمینی که یک روزگاری بزرگترین پشتوانه‌های سیاسی و نظامی و امتیازی را هم داشتند مثل مارکسیسم، مثل کمونیسم فرو ریختند. اما اندیشه‌های دینی به شکل‌های مختلفش با روایت‌های مختلفش همچنان باقی هستند و زندگی می‌کنند. علتش همان گرایش جان انسان به معنویت است که بالطبع این گرایش‌ها معتقد در شاهنامه هم وجود دارد. من بیش از این صحبت نمی‌کنم. برای همه شما برادران و خواهران، علاقه‌مندان شاهنامه آرزوی موفقیت می‌کنم و یک خواهش هم می‌کنم [و آن اینکه] یکبار شاهنامه را بخوانید. یکبار. چون من گاه برخورد کردم با دوستان دانشگاهی، متأسفانه در رشته‌های علوم انسانی که متأسفانه یکبار شاهنامه را نخوانده‌اند. یعنی در دانشگاهی در حوزه علوم انسانی، حالا رشته خاص که تدریس می‌کند یکبار این وقت را به شکل جدی نگذاشته برای خواندن کتابی که پشتوانه هویت ما است و بیش از همیشه به چنین کتابی نیازمند هستیم. با آرزوی توفیق برای جناب آقای مهندس جیحونی و خسته نباشید از طرف همه ما به ایشان. با آرزوی اینکه انشاءالله این رشته نورانی که ایشان شروع کردند از این پس همراه بشود با اندیشیدن بیشتر درباره شاهنامه و بیان نکته‌های بدیعی که در شاهنامه وجود دارد و همچنان نکته‌های نغز و بکر در شاهنامه بسیار است. با آرزوی توفیق برای همه.



## محمد مهریار\*

شاهنامه که در حقیقت شاه نامه‌ها است، تنها تاریخ پادشاهان نیست، اگر روزی شاهنامه تاریخ پادشاهان بود که شاید خدای نامه. اصل کهن آن چنین بود، شهنامه سروده حکیم ابوالقاسم فردوسی دیگر همه تاریخ شاهان نیست، بلکه با این همه حکمت و دانش و معرفت و پند و بند و داستان و نیرنگ در رزم و بزم و داستان عشق و عاشقی و معرفت و همه اینها که از شمار بیرون است، دیگر تنها تاریخ شاهان نیست بلکه شاه نامه‌هاست. پر از حکمت و آگاهی و دانش و معرفت. به هر حال کتابی چنین وسیع که به حق نامش باید شاه نامه‌ها باشد برای صله و دریافت جایزه سروده نشده است.

و روز در پشت زانوی صبر و کوشش بنشیند و با همت والای خود چنین اشعاری را بسراید. راست است که نظامی عروضی آورده است: «... بود لَف بنوشت و علی دیلم برگرفت و روی به حضرت نهاد.»<sup>(۱)</sup> یعنی فردوسی آخرین تحریر شاهنامه را به همراه یاران خود برداشت و به غزنه روی آورد. هر چند این داستان را نظامی عروضی می‌نویسد و علی القاعده باید به حکم قُرب زمان و حرمت ناقل و هم دلالت صریح شعر خود فردوسی آن را قبول کرد:

فقاعی نیززیدم<sup>(۲)</sup> از گنج شاه

از آن، من فقاعی خریدم به راه

ولی این حکایت با همه تردیدی که در آن روا داشته‌اند و بر

# شهنامه، شاه نامه برای صله سروده نشده است

(سبب اصلی سرودن شاهنامه)

اگر چنین باشد، پس چرا شاهنامه با این حجم و این وسعت در ۶۰ هزار بیت (تخمیناً) سروده شده است؟ راستی اگر مقصود فردوسی دریافت صله بود هر چند خود گفته که «چون شاهنامه تمام گفته شود آن را به شاهان سپار»، برای وی خیلی آسان تر بود که همچون شاعران دیگر دربار محمود با سر هم کردن قصیده و اشعاری چند در مدح محمود به صلوات و جوایز بسیار گرانبها دست یابد.

مجموع آثار شاعران مباح محمود از عنصری و فرخی و غضائری رازی، همه و همه به اندازه ربعی از شاهنامه نمی‌شود و اصلاً هیچ کس نمی‌تواند با عقل سلیم بپذیرد که کسی حاضر شود مال و جان و جوانی و همه وجود خود را ۳۰ سال برای مثنی زر صرف سرودن شاهنامه کند! آن‌گاه که فردوسی شروع به سرودن شاهنامه کرد هنوز از محمود و پادشاهی و سالاری او در خراسان خبری نبود و کسی در میان نبود تا به نیت اهداء به او شاهنامه سروده شود. پیدا است که یک میل باطنی و شور و شوق درونی این جوان طابراتی را با هدف و مقصودی بسی برتر از سیم و زر بر این کار می‌داشته است، تا چنین مدت درازی شب

فرض صحت راجع به روزگار کهولت و سالخوردگی حکیم است، چون که در موقع این رویداد دیگر فضل بن احمد اسقرائینی (متوفی ۴۰۴) وزیر نبوده است و این سال با سنین بالای سن حکیم تطبیق می‌کند و به هر صورت ناشی از نیاز و تنگدستی حکیم است در اواخر عمر و ظاهراً<sup>(۳)</sup> مدایح محمود نیز در شاهنامه در سنین اوایل عمر حکیم نیست. تازه این برخورد او حاکی از نیت و قصد فردوسی در ابتدای دست بردن به سرودن شاهنامه نیست و در دوره تنگدستی حکیم در اواخر عمر اوست. خود گوید:

الا ای بسرآورده چرخ بلند

چه داری به پیری مرا مستمند؟

جو بودم جوان برترم داشتی

به پیری مرا خوار بگذاشتی

«شاهنامه»

\* پژوهشگر

۱- چهار مقاله عروضی، نقل به اختصار.

۲- اگر چه در اغلب نسخ چنین است، ولی به صورت اثبات بیرزیدم مناسب تر با معنی است.

۳- اگر بتوان از محل وقوع آنها در شاهنامه به این نتیجه رسید.